



<http://www.arianafghanistan.com>



برلین - ۳۰ اکتوبر ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

نوشته ای، که اینک از نظر اشرف خواننده "آریانا افغانستان آنلاین" میگذرد، به تاریخ اول فبروری ۲۰۱۲ بر کاغذ نشست و در صفحه همان روز پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نقش بست:

(خلیل الله معروفی - برلین - ۲۸ اکتوبر ۲۰۱۸)

کابل بی زر باشه و بی برف نی!!! یادی از کابل قدیم

مردم دوست داشتنی کابل قدیم، از بسیار قدیم و به گفته خودشان از "قدیم و ادیم" (قدیم و ندیم) به ارزش برف و برفباری پی برده و مثل کاملاً بجای "کابل بی زر باشه و بی برف نی!!!" را ساخته بودند، که تا به امروزه روز ورد زبانهاست و مورد تأیید روزگار. و حالا، که از سالیان دراز نه تنها روزگار بلکه طبیعت هم با وطن و مردم ما سر دشمنی را گرفته است و از آسمان نه قطره باران پایان می افتد و نه پاغنده برف، خشکسالی و بی آبی متوالی مستولی گشته است. سطح آبهای زیرزمینی بالخاصه در کابل چنان پائین افتیده است، که بعضاً صد متر برمه میکنند و هنوز به آب کافی زیرزمینی نمیرسند. به یاد زمانی افتادم، که در مناطق زراعتی کابل از قبیل دند چاردهی و بینی حصار، سه چار متر میگندی و آب میرآمد.

یاد برفباریهای کابل نازنین به خیر؛ چه وقتهایی بود، که از کثرت برف کوچه ها و کوچه بندیها و کوچه تنگیهای کابل بند میشدند. در کوچه ها قدهای برف بالای هم کوت میگشت و کوتیهای برف به سلسله کوههای کوچکی شباهت پیدا میکرد، که پشت سر هم قرار میگرفتند. و برای گذشتن ازین کوهچه ها آنها را پته پته می آراستند تا خلق خدا از بالای آن بگذرند؛ چنان، که از پته های زینه بگذرند. مردم کابل برف بام خود را اگر در پشت سر خانه، کدام میدانی یا خندق میداشتند به همانجا گزُلک میکردند و آنهایی، که از داشتن چنین "برف انداز"ها محروم بودند، برف بامهای عریض و طویل خود را یکسره در کوچه پیش روی خانه خود می انداختند. همان بود، که در بغل هر خانه و بالخاصه در وسط کوچه برف روی هم انباشته، کوت میگردد. کسانی، که بامهای بردربر داشتند و خود برف خود را پاک کرده نمیتوانستند، برفپاکها را استخدام میکردند، که در چنین روزها در هر کوچه در گشت و گذار میبودند. "برفپاک" به کسی گفته میشد، که در بدل پول برف مردم را پاک میکرد و برفپاکها بیشتر از برادران هزاره ما میبودند. چون

هزارهجات بسیار برفگیر است و هموطنان هزاره ما با هوای فوق العاده سرد هزارهجات عادت کرده میبوندند، در واقع خنکهای کابل نساوار ایشان هم نبود. برفپاکها لباس گرم و کلفت پشمی به تن میکردند، از خود بیل میداشتند، که بالای شانه انداخته و به جار بلند صدا میزدند:

"برفپاک اوی برفپاک!!!"

یا
"برفپاکای برفپاک"

بیل برفپاکای را "راشبییل" مینامیدند، که پهن بود و معمولاً از چوب بید درست میشد. بعضاً مگر از چوب درخت توت هم راشبییل میساختند، که به قیمت گرانتر فروخته میشد. راشبیلهای چوب توت پهنتر میبود و بر و یا وایه بیشتر میداشتند.

در زیر خانه ما در پهلوی دروازه درآمد، در گذشته ها طویله اسپ وجود داشت و چون در زمان ما ازین طویله استفاده نمیشد، آن را در دسترس خلیفه بسم الله نانابای (نانوای) گذاشته بودیم؛ البته در بدل کرایه و به شرط این، که خمیر ما را بدون اجرت و بدون نوبت بپزد. آخر "خانه والا" یا "صاحبخانه" به خود این حق را میداد و مردم گذر هم ازین کار اظهار انزجار نمیکردند و اگر کسی خوش و خفه هم میشد، درد خود را به قراری میخورد.

خلیفه بسم الله مردی بود قوی الجثه و چارشانه اما کوتاهقد و پُر و چارگنجه و به اصطلاح "گُرگندی". "گُرگندی" را مردم کابل برای کسی استعمال میکردند که جسم و چارشانه میبود و قد کوتاه میداشت. ریش خلیفه بسم الله مُدام رسیده میبود، با بروتهای دَبَل و درشت و پهن؛ عیناً به مانند بُرس. بروتهای خلیفه بسم الله در گذر ما آنقدر عَلم شده بود، که بروتهای دیگران را از نگاه پهنها به بروت بسم الله نانابای تشبیه میکردند. با وجودی، که خلیفه بسم الله قد کوتاه داشت و دستهایش هم طبعاً کوتاه بود، اما نانهای بسیار بزرگ در تنور میزد و نانهای دستپخت خلیفه بسم الله برخلاف قدش، بسیار دراز میبود. و معلومدار، که نانهای ما را از هرکس دگر بهتر میپخت. و نان خوب آن بود، که برشته میبود و گُلنار و به مانند گُل چراغ. خلیفه بسم الله گویا نانهای ما را درست و فرمایشی پخته میکرد. تنوری، که تعبیه کرده بود بسیار بزرگ بود و آفرین خلیفه بسم الله با آن قد پستش، که از آن تنور بزرگ استفاده اعظمی میکرد. کلمه "پست" را مردم کابل به کسر حرف اول تلفظ کرده و آن را محض برای آدم "قد پخچ" به کار میبردند. شاید این کار را از آن میکردند، تا بین "پست" (به کسر اول) و "پست" (به فتح اول) فرقی گزارده شود. چون کلمه "پست" (به فتح اول) را محض در معنای "رذیل و فرومایه" به کار میبستند. بعضاً کلمه "پست" (به کسر سین) را مُصعَّر ساخته و "پستک" و "پستول" (به کسر اول) هم میگفتند؛ البته از روی تحقیر و استحقار!!!

روزی، که خلیفه بسم الله، تندورساز (تنورساز) ماهری را از "ده سبز" کابل آورده بود و پیش روی ما تنور را ساخت، مثل آفتو یادم است. تنورساز گل مخصوص را بالای یابو از ده سبز با خود آورده بود. گل رنگ زرد داشت و درست پخته شده بود و پخته کردن گل هم حدیثی دارد، که درینجا امکان بازگفتنش نیست. همین قدر میگویم، که گل و خاک خاص را بدین منظور انتخاب کرده و بعد از آن، که آن را تر میکردند، آن قدر با سوت میکوفتندش، که گل مثل موم و ساجق استوار و چسپناک میشد. بعض کسان تنور ساخته را میخریدند، اما نانابای های کلان مصلحت را در آن میدیدند، تا تنور را فی المجلس در حفره اش بسازند.

البته انتقال تنورهای بزرگی به بزرگی تنور خلیفه بسم‌الله با وسایل معمول آن زمان از قبیل خر و قاطر امکان نداشت، از همین رو آن را در خود نانبائی میساختند. ساختن تنور هم خیلی دلچسپ بود، خصوصاً وقتی میدیدیم، که گل مخصوص را چطور لوله کرده و رده به رده روی هم گذاشته و از دو طرف با تپک پهن میکردند و شکل میدادند. "تپک" (به فتح تین) آله ای را میگفتند، که معمولاً از سنگ به شکل گِرد ساخته میشد و از خود دسته ای داشت مانند نوک پستان، که بین انگشت میانه و شهادت جای میگرفت. تپک‌های معمولی را از گل ساخته و بعد پخته میکردند. خواننده عزیز متوجه میگردد، که کلمه "پخته کردن" درینجا در دو معنای متفاوت به کار رفته است، یکی برای "گل خام"، که با سوت‌کاری دوامدار و یا انداختن زیر پای گاو و گشتاندن چندین روزه گاو از بالای آن، عملی میگردد. و دگر "پخته کردن" از طریق حرارت دادن ادوات ساخته شده، که در داشهای مخصوص صورت میگردد؛ مثلاً در ساختن "خشت پخته" و "اشیای سفالین" و "چینی" و "کاشی" و غیرهم.

همین حالا، که این سطور را رقم میزنم، نیمه روز یازدهم دلو است و سالروز وفات پدر بزرگوام. پدر بزرگوام دقیقاً ۴۵ (به حساب امروز ۵۲) سال پیش - یعنی در یازدهم دلو ۱۳۴۵ هـ ش - در چنین روزی به اثر سکتۀ قلبی در سن پنجاه و سه سالگی و در جوش دورۀ جوانی - پدرود حیات گفتند و عالمی از آرزوها را با خود به گور بردند. پدرم بسیار سریع مینوشتند؛ و چه خطِ مرواریدگون و نوشته فصیح و روان و زیبا داشتند، که در تمام این مدت طولانی، از کمتر کسی نظیرش را دیده‌ام.

یادشان مکرم و فردوس برین مأوی شان باد!!!

آقای امین "عامل"، که شاعری توانا بود و از زیردستان پدرم در دارالتحریر شاهی، سالها پیش برایم گفته بو، که: در نوشتن کسی به پای دو نفر نمیرسد؛ یکی "استاد خلیلی" و دگر "مدیر صاحب معروفی". از قرار گفته او نطقهای اعلیحضرت ظاهرشاه را معمولاً دو نفر مینوشتند؛ یا استاد خلیلی و یا مدیر صاحب عبدالواحد معروفی. وقتی در ابتدای امسال (۲۰۱۸) در کابل بودم، در خلال کتب و اوراق و یادداشتهای پدر مرحومم به بعض مسوده‌های بیانیه‌های اعلیحضرت به قلم پدرم برخوردم، که چه از نگاه مضمون و چه از نگاه فصاحت و بلاغت و صحت املائی واقعاً بی مثال است و کاملاً عظیم‌النظیر. البته خودشان این نکته را برایما هرگز نگفته بودند!!!

بعد از آن، که تنور ساخته میشد، برای یکی دو روز می‌گذاشتندش تا خشک گردد و تا تنور خشک خشک و به اصطلاح عوام "بنگ واری" خشک نمیشد، به پخته کردنش دست نمیزدند. و همین، که تنور صحیح خشک گشته بود در میانش ساعتهای متوالی آتش میکردند و با هیزم فراوان و با استفاده از کلاه‌بته، که آنگه شدید و جرّار داشت، به پخته کردن تنور میپرداختند. کلاه‌بته خارهای متراکم و شبیه پشت خارپشتک دارد و مانند همه بته‌های دگر از کوههای اطرف کابل به دست می‌آمد. در کوه خواجه صفا یا شیردروازه همه انواع بته‌ها را میدیدیم، به شمول کلاه‌بته. بعد از آن، که تنور درست و اصولی پخته شده و رنگ سرخ را به خود گرفته بود، چار طرفش را خاک می‌انداختند و تپک میزدند و لین و دین دورادور تنور را درست میکردند و می‌آراستند.

پیش از پختن اولین نان برای مدتی در تنور بُته و خصوصاً کلاه‌بته آتش میکردند، تا حرارت کافی برای نانپزی را بگیرد. بعد دستمالی بزرگ و چرک و چنل را تر کرده و با حرکت سریع دورانی چندین بار جدار تنور را از پایان تا بالا از آلودگیهای دود میروفتند. برای پختن معمولاً سه نفر به کار بودند: یکی کسی، که خمیر را زغاله و بعد تُنک میکرد و پنجه میگرفت و او را "ناخونگیر" (ناخنگیر) میخواندند. دگر "نانپز" بود، که دست خود را در تغاره آب غوطه

کرده خمیر تنک شده را با یک حرکت سریع و ماهرانه کش کرده و در داخل تنور میزد و در عین زمان بالای آن پائین به طرف بالا پنجه‌های خود را محکم کش میکرد. بدین ترتیب نقش پنجه‌های نانبای بالای نان مینشست و نقش میبست. چنین نان را نان خانگی میگفتند، که از نانهای دیگر - به شمول پنجه کش و خاصه - بسیار فرق میشد. دیری نمییانید، که دورادور تنور را نان میگرفت و لحظه ای نمیگذشت، که اولین نان پخته میشد و نفر سومی آن را با دو سیخ - یکی چنگکدار و دیگری پهن - از تنور بیرون می‌آورد و روی تخته ای چوبی میگذاشت تا سرد گردد. و چه کیفی داشت نانی، که با بوی خوش مخصوص، تازه از تنور بیرون می‌آید، که آدم از مزه اش سیر نمیشد!!!

خلیفه نانبای هم نان چُنگی را میپخت و هم نان خود را. مراد از نان چُنگی خمیرهایی میبود، که در داخل شُگور "زغاله کرده" یعنی به شکل زغاله زغاله از هر خانه میرسید و خلیفه در بدل اجرت - خواه پول و یا خمیر - به پختن آن میپرداخت. چُنگی مگر عملیه دیگری را نیز مینامیدند و مراد از آن مقداری از خمیر بود، که زغاله‌چی به استشاره نانبای از بَغَل و بُغَل هر زغاله با دو انگشت قیچی کرده و در خمیردان می‌انداخت. این کار، که تقلب و دزدی بود، با تردستی بی خاص صورت میگرفت؛ یعنی با مهارت و سرعتی، که خمیروالا اصلاً متوجه نمیشد. و اگر خمیروالا خود حضور نمیداشت و میدان شغالی میبود، چُنگی کردن سر زلف زغاله‌چی یا زغاله‌گر بود. خمیرهایی را، که به صورت ارجل بر اثر چُنگی کردن از هر شُگور جمع میکردند، بعد با خمیری، که خود در تِغاره بزرگ و مستطیل شکل چوبی خود کرده بودند، گد کرده و از آن نان مورد فروش را پخته میکردند.

قابل تذکر است، که پایهای شاگرد نانبای همیشه پاک و سُنْره (سترده) میبود و از پاکی و سترگی بیخی بَل میزد و میدانید چرا؟؟؟ برای این، که شاگرد نانبای خمیر را با پای تهیه میکرد؛ یعنی در تِغاره درآمده و با پای خمیر میکرد و اگر در ابتداء پای‌هایش چرک و چتل و فُورزده هم میبود، در ظرف چند روز پاک و نمازی میشد....

حدیث از "تنور" است و چه باک دارد، اگر در موردش سطری چند نگاشته شود؟؟؟:

حضرت سعدی شیرازی هشت قرن پیش فرمود:

تنور شکم دمبدم تافتن

مصیبت بود روز نایافتن

سعدی شکم انسان را به "تنور" تشبیه کرده هوشدار میدهد، که درین تنور نباید بی اندازه آتش کرد و غم روزی را نیز باید خورد، که قدرت تسخین شکم در توشه نباشد. و همین سعدی بزرگ در جای دیگر فرمود:

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود باشد کش دگر روغن نماد در چراغ

استاد گل‌سُخن دری در هر دو بیت شهوار و هشداردهنده خویش از اسراف و تذبذب و شکمپرستی باز میدارد. میبینیم، که کلمه "تنور" از زمانه‌های بس قدیم در زبان دری رائج بوده است. فرهنگ عمید این لغت را برخاسته از پهلوی میدانند. برای من مگر همین حالا فرصت تحقیق منشأ این کلمه میسر نیست. مؤلف فرهنگ عمید میخواهد برای هر کلمه دری، منشأ و پیشینه پهلوی بترشد، و این از تأمل دور است، چون منشأ اصلی زبان دری اوستائی‌ست و زبان دری در واقع فرزند زبان اوستائی‌ست، همان قسمی، که زبان پشتو نیز از اوستائی برخاسته و زاده شده است!!! بد نیست، که قصه ای را در ارتباط "تنور" از شهر زیبای برلین بیارم:

برلین شهری به کلی باز است و با کلتورهای فراوان. در یکی از مناطق عمدتاً ترک‌نشین برلین، که به نام "کرویتسبرگ" Kreuzberg یاد میشود، دکانی ست، که در آن نان "چپاتی" یا بهتر بگوئیم نان "لواشه" می‌پزند و آن هم در تنور.... مگر در مورد خلیفه بسم‌الله - که اگر در قید حیات نباشد، روانش شاد باشد - سخنی مانده و بد نیست گفته شود. خلیفه بسم‌الله شوقی زور بود؛ هم بونده داشت و هم مرغ کلنگی نگه میداشت؛ بونده خواندنی و بونده جنگی. بونده، که تمام خواندش به "پَقْ پَلَقْ" خلاصه میشد، سخت مورد پسند خلیفه بسم‌الله بود. در اوقات فراغت بونده اش را در دست گرفته و خیزک خیزک میداد. نمیدانم شاید خیزک دادنها نفس بونده را پخته میکرد و آماده جنگش میساخت. و شاید این کار بر خواندش هم اثری میداشته است؟ خدا داند.

از موضوع خیلی دور جستم و گپ سر برفپاکی بود و بیل خلیفه بسم‌الله نانبای. خلیفه بسم‌الله راشبیلی داشت بسیار بزرگ و پهن، که آن را به دست هیچ کس نمیداد و خود میگفت، که "مه کتی از ی بیل بسیار آتیات میکنم". و مراد از "آتیات" (به فتح اول) خلیفه بسم‌الله همانا "احتیاط" بود.

معمولاً برف را از عقب روبیده و در یک گوشه بام کوت میکردند و بعد از همانجا بیل را از برف تکک کرده و از سنج بام به طرف برف انداز پرتاب میکردند. و خلیفه بسم‌الله، که نام خدا آدم زور آور و تنومندی بود، با هر بیل مقدار بزرگی از برف را، که بدون مبالغه به اندازه یک سندی (صندلی) خُرد میبود - خدا گردنم را نگیرد - گرفته و با قوت به طرف کوچه یا برف انداز گزlk میکرد. بامهای ما بسیار دور و دراز و عریض و طویل بودند و برفپاکی چنین بامها هم کار آسانی نبود؛ که بزرگان گفته اند:

"هرکه بامش بیش، برفش بیشتر!!!"

از همین رو دوستان همیشه به مدد میرسیدند و دست به دست هم داده برف را میروفتند. خلیفه بسم‌الله با پسر کلانش رحمت الله جان، که او را "رامت" میگفتیم، می‌آمدند و با پدر و کاکاهایم یکجای به برفپاکی میپرداختند؛ و ما در آن زمان هنوز خُرد بودیم و قدرت این کار را نداشتیم. برفهای سابق کابل واقعاً کمرشکن بود و اگر زود پاک نمیشد، چت خانه را میلمباند. برای باریدن برف اصطلاحات زیبایی ساخته بودند؛ مثلاً "نرمک نرمک باریدن برف"، "گردلک کردن (زدن) برف"، "غلبیک کردن برف"، "پاغنده پاغنده باریدن برف" و

- "گردلک کردن (زدن) برف" مراد از "باریدن برف با شدت هرچه تمامتر" بود.

- "غلبیک کردن برف" هم کنایه از "باریدن شدید و متراکم برف بود، چنان، که آرد از غلبیل (غربال) بریزد.

- "پاغنده پاغنده باریدن برف" مراد از "باریدن برف به مانند پاغنده‌های پخته است؛ یعنی با دانه‌های کلان و آهسته آهسته و رقصان رقصان".

شاعری از کابل در مورد برفباری چه زیبا فرمود:

برف می‌آید مثال کفتر جلولیده پر

از کبوترخانه‌های عرش می‌آرد خبر

شاید به حیث "شیر غلت" به تذکر بیارزد، که "کبوتر" در زبان عامیانه و شفاهی مردم ایران هم "کفتر" تلفظ میشود. و بد نیست بدانیم، که شاعر اشعر ایران در زمانه ما، ملک الشعراء محمد تقی "بهار"، که در شعر حیثیتی مانند "استاد خلیل الله خلیلی" ما دارد، کفتر باز بود و غم روزگار پر لیل و نهار خود را در دنیای کبوتران فراموش میکرد. و چنین بود حدیث برف و برفباری در کابلجانوی شست هفتاد سال پیش.

وقتی هوا خوب میشد، نفرهای بناروالی، که در آن وقت "بلدیه" میگفتند، می آمدند و برفهای کوچه ها را کُنده کُنده بر پشت حمل کرده و در میدانهای بزرگ فُرب و جوار انتقال میدادند. و برای کوچه ما "باغ قاضی" بهترین جای بود، از برای انداختن برفهای کوچه ها. پسانها مگر از کراچی دستکی هم استفاده میشد. نفرهای موظف بلدیه را "ماپر" (مُعابر) مینامیدند، که معمولاً افراد پشکّی غیر مُحارب میبودند. معابرها موظفِ تنظیف کوچه های کابل در تمام فصول سال بودند. اما قصه "معابرها" را ضمن نوشته دیگری بیرون خواهم داد.



برفباری کابل نازنین - ۳۰ جنوری ۲۰۱۲

